



درس فارغ اصول استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: وضع

موضوع جزئی: معانی حرفیه - مسلک سوم - نظریه محقق خویی

سال: چهارم

تاریخ: ۲۳ بهمن ۱۳۹۱

مصادف با: ۳۰ ربیع الاول ۱۴۳۴

جلسه: ۶۹

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

خلاصه جلسه گذشته:

تا اینجا چهار نظریه در باب معانی حرفیه ذکر شد، عرض کردیم در مسلک سوم (مسلک تباین ذاتی و حقیقی حروف و اسماء) چند دیدگاه وجود دارد که ما نظریه صاحب حاشیه، محقق نائینی، محقق اصفهانی و محقق عراقی را بیان کردیم و عمده این انظار مورد اشکال و نقد واقع شد، تنها نظریه محقق اصفهانی از اشکالات مصون ماند ولی گفتیم این بدین معنی نیست که ما کاملاً و مطلقاً با نظریه ایشان موافق باشیم. در اطلاق فرمایش محقق اصفهانی تأملی وجود دارد که هنگام بیان نظریه مختار به آن اشاره خواهیم کرد.

نظریه پنجم (محقق خویی):

مرحوم آقای خویی حروف را به دو قسم تقسیم می‌کند، یک قسم حروفی است که در مرکبات ناقصه استعمال می‌شوند مثل «من، الی، علی، فی»، قسم دوم، حروفی هستند که بر مرکبات تامه یا آنچه در حکم مرکبات تامه است داخل می‌شوند مثل «حرف نداء». ایشان درباره هر یک از این دو قسم بیانی دارند.

قسم اول حروف:

اما در قسم اول می‌فرماید: آنچه از حروف در مرکبات ناقصه استعمال می‌شوند در واقع به معنای تضييق معانی اسمیه و تقييد مفاهیم آنهاست در عالم مفهوم و معنی به قیودی که خارج از ذات و حقایق آنهاست، به نظر مرحوم آقای خویی معنای حرفی نه عبارت از نسب و روابط خارجیه است و نه اعراض نسبی و نه معنای ایجادیه بلکه عبارت است از تخصیص و تضييق در نفس معنای اسمی چه در خارج موجود باشد و چه موجود نباشد، و در عین حال معنای حرفیه استقلالی نیستند بلکه متعلق به غیر می‌باشند، این اجمال ادعای مرحوم آقای خویی است.

توضیح مطلب: کلام ایشان در ضمن سه مطلب بیان می‌شود و بعد از بیان این سه مطلب نتیجه معلوم خواهد شد:

مطلب اول: مفاهیم اسمیه از این جهت که کلی می‌باشند دارای یک سعه و اطلاقی هستند که به واسطه حصص و حالات مختلف قابل تقسیم به بی نهایت می‌باشند، مثلاً مفهوم انسان یک مفهوم اسمی و کلی است، این مفهوم چه به حسب اصناف (انسان سفید و سیاه و...)، چه به حسب افراد (زید، عمرو، بکر و...) و چه به حسب حالات (حالت قیام، قعود، نائم، حاضر) و... آن قدر وسعت دارد که قابل تقسیم به بی نهایت است، پس هر معنای اسمی از آن جهت که کلی است یک سعه و اطلاقی

دارد که تقسیمات بی نهایت می توان برای آن مفهوم در نظر گرفت که این تقسیم به اعتبار انواع، اصناف، افراد و حتی حالات یک فرد از آن کلی امکان پذیر است.

مطلب دوم: هر متکلمی در مقام تکلم بر حسب نیاز و احتیاجی که دارد از لفظ متناسب با آن معنی استفاده می کند مثلاً ممکن است غرض یک متکلم افاده یک مفهوم اسمی به اطلاقه و سعه و به همان کلیت خودش تعلق بگیرد مثلاً ممکن است غرض متکلم این باشد که معنای انسان را با همه سعه و اطلاقش به مخاطب القاء کند اما گاهی ممکن است غرض متکلم به القاء یک نوع یا صنف یا فرد یا حالت خاص از یک فرد به ذهن مخاطب تعلق بگیرد؛ مثلاً ممکن است متکلمی به جای اینکه در صدد بیان مفهوم کلی انسان باشد بخواهد یک حالت خاصی از یک انسان را به مخاطب تفهیم کند و بگوید: «اکرم زیداً الانسان فی حال کونه متعلماً» که اینجا غرض متکلم القاء یک حالت خاص از یک فرد به مخاطب است، ممکن است بگوید: «اکرم انساناً عالمماً» که اینجا تکریم یک صنف خاصی از انسان مورد نظر متکلم است. پس غرض متکلم گاهی متعلق به افاده همان سعه و اطلاقی است که در معنای اسمی وجود دارد و گاهی این غرض متعلق به حصه خاصه از آن معنای کلی است. همین تفاوت در غرض در شارع هم به عنوان یک متکلم وجود دارد، غرض شارع هم گاهی به یک طبیعت تعلق می گیرد و مثلاً می گوید: «صلِّ» که به طبیعت صلوة امر می کند و گاهی غرض شارع به یک حصه خاصه از این طبیعت متعلق می شود و مثلاً می گوید: «صلِّ فی المسجد»، در هر صورت غرض به یک معنایی تعلق گرفته لکن گاهی غرض به کلیت و سعه معنای اسمی و گاهی به یک حصه خاصه از آن معنای کلی تعلق گرفته است.

مطلب سوم: از آن جا که حصص و افراد و حالات یک معنای کلی غیر منتزعی است چه در خصوص یک معنای اسمی مثل مفهوم انسان و چه نسبت به همه مفاهیم اسمیه که در این صورت نامتناهی بودن حصص و افراد و حالات روشن تر است چون وقتی در یک مفهوم اسمی، حالات و مصادیق و حصص نامتناهی باشد معلوم است که این حالات و مصادیق نسبت به همه مفاهیم اسمیه واضح تر است و چون حصص و افراد و حالات معانی کلیه نامتناهی است واضح حکیم چاره ای ندارد جز آن که لفظی را وضع کند که موجب تضییق و تقیید این معانی کلیه باشد یعنی باید غیر از الفاظی که برای افاده معانی اسمیه مورد نیاز هستند الفاظی هم باشند تا بخواهند بر حصه و حالت و فرد خاص از آن معنای کلی بکنند؛ به عبارت دیگر الفاظی مورد نیاز است تا در مواردی که متکلم قصد دارد معنای مضیق و خاصی را به مخاطب بفهماند بتواند آن را بیان کند.

نتیجه: بعد از ضمیمه این سه مطلب (اولاً: مفاهیم کلیه سعه و اطلاق دارند و قابل تقسیم به حصص بی نهایت هستند. ثانیاً: گاهی غرض واضح به یک حصه خاصه از آن معنای وسیع و مطلق تعلق می گیرد و ثالثاً: افاده این معنای خاص به الفاظ خاص نیاز دارد) نتیجه گرفته می شود که حروف برای دلالت بر حصص خاصه و افاده یک معنی از آن معنای کلیه که محدود و مضیق شده، وضع شده است، هیئات هم برای همین منظور وضع شده اند یعنی هم حروف و هم هیئات برای حصه خاصه ای از معنای کلیه اسمیه وضع شده اند؛ مثلاً لفظ «فی» وضع شده برای اینکه متکلم به مخاطب بفهماند که منظور از صلوة در «صلِّ فی المسجد» طبیعت ساریه در افراد نیست بلکه یک حصه خاصه از آن مراد است که صلوة در مسجد است، وقتی

می‌گوید «صلّ فی المسجد» منظورش این است که به مخاطبش اعلام کند که غرض من اتیان این طبیعت در مکان خاصی به نام مسجد است پس لفظ «فی» برای دلالت بر یک حصّه خاصّه از آن معنای کلی و مطلق وضع شده است، چه این حصّه در خارج موجود باشد چه نباشد و چه ممکن باشد چه ممکن نباشد.

نکته مهمی که مرحوم آقای خوئی بر آن تأکید می‌کند این است که این تضييق و تقیید در عالم معنی و مفهوم است و ربطی به عالم خارج ندارد یعنی حروف برای تضييق و تقیید مفاهیم اسمیه در عالم مفهوم و ذهن وضع شده‌اند نه در عالم خارج، تقیید به یک قیودی که از حقایق آن معانی اسمیه هم خارج است لذا استعمال حروف در ممکن و واجب و ممتنع بر یک سیاق است و در هر سه استعمال، حقیقی و صحیح است نه مجاز و غلط مثل سه مثالی [«الوجود للانسان ممکن»، «الوجود لله تعالی ضروری» و «الوجود لشریک الباری ممتنع»] که در اشکال به محقق اصفهانی بیان کردند، ایشان به محقق اصفهانی اشکال کرد که لفظ «فی» نمی‌تواند برای انحاء نسب و روابط وضع شده باشد چون اگر برای انحاء نسب و روابط وضع شده بود استعمال «فی» در مثال دوم و سوم که نسبت و ربطی بین موضوع و محمول در خارج نیست و حتی محال است نباید صحیح می‌بود در حالی که این استعمال صحیح و حقیقی است و این کاشف از عدم وضع حروف برای انحاء نسب و روابط است. محقق خوئی می‌فرماید آن اشکال، دیگر بر نظریه ما وارد نیست چون ما می‌گوییم لفظ «فی» برای تضييق و تقیید معانی اسمیه در ذهن وضع شده و کاری به خارج نداریم چه نسبت و ربط بین موضوع و محمول در خارج باشد چه نباشد و چه ممکن باشد چه نباشد، پس مفاهیم اسمیه در ذهن از کلیت و سعه خود خارج می‌شوند و به واسطه حروف مضیق و مقید به یک حصّه و معنای خاصی می‌شوند.

محصل فرمایش محقق خوئی در قسم اول حروف این شد که قسم اول حروف (فی، الی، من، علی و...) که در مرکبات ناقصه مورد استفاده قرار می‌گیرند برای تضييق و تقیید معانی کلیه اسمیه به یک حصّه خاصّه در ذهن وضع شده‌اند.

قسم دوم حروف:

اما قسم دوم حروف (حروف نداء و...) که بر مرکبات تامه یا آنچه که در حکم مرکبات تامه است داخل می‌شوند مانند جمله‌های انشائیه هستند، مبنای مرحوم آقای خوئی در باب جُمَل انشائیه این است که جمله انشائیه برای دلالت بر قصد متکلم به ابراز یک امر نفسانی وضع شده بدون آنکه قصد حکایت در کار باشد، شبیه همین مطلب را در باب حروفی که بر مرکبات تامه داخل می‌شوند ذکر می‌کند و می‌فرماید: این قسم از حروف هم برای همین معنی وضع شده است مثلاً حرف «یاء» که از حروف نداء است برای ابراز قصد نداء و متوجه کردن مخاطب به سوی خودش وضع شده است یا حرف استفهام برای ابراز طلب فهم وضع شده، حرف تمنی برای ابراز تمنی وضع شده است و همین گونه است سایر حروف.

مرحوم آقای خوئی می‌فرماید: نتیجه مطالبی که گفتیم این است که معانی حرفیه و اسمیه تباین ذاتی دارند، معانی حرفیه نه ایجادیه هستند کما ذهب الیه المحقق النائینی و نه نسب خارجیه می‌باشند کما ذهب الیه المحقق الاصفهانی - البته ما عرض کردیم ایشان نمی‌گوید حروف برای نسب خارجیه وضع شده‌اند و این برداشت از فرمایش ایشان صحیح نیست - و نه اعراض

نسبیه هستند کما ذهب اليه المحقق العراقي. بلکه معنای حرفی در قسم اول حروف (حروفی مثل فی، الی، من، علی و... که در مرکبات ناقصه مورد استفاده قرار می‌گیرند)، عبارت است از تزییق معانی اسمیه در عالم معنی و مفهوم، نکته مهم در این بخش این است که این حروف در واقع در مقام حکایت معانی هستند یعنی معانی حرفیه، حکایاتی هستند نه ایجاد آن گونه که محقق نائینی فرمود و نه اخطاری، امر در معانی حرفیه بین اخطاری بودن و ایجاد بودن دائر بود ولی مرحوم آقای خویی می‌گوید: معانی حرفیه نه اخطاری است و نه ایجاد، اخطاری نیست چون ملاک اخطاری بودن این است که معنی در عالم مفهومیت استقلال ذاتی داشته باشد در حالی که معنای حرفی واجد این ملاک نیست، اخطاری یعنی اینکه معنی باید در ذهن موجود باشد و در هنگام استعمال حرف، آن معنای موجود در ذهن به ذهن خطور کند مثل معانی اسمیه که این گونه می‌باشند مثلاً وقتی لفظ انسان استعمال می‌شود این استعمال موجب می‌شود معنای انسان که در ذهن موجود است به ذهن خطور کند و در ذهن حاضر شود، اولین شرط خطور معنی در ذهن استقلال در مفهومیت است یعنی معنی باید یک وجود استقلالی مفهومی داشته و در ذهن وجود داشته باشد و به وسیله استعمال در ذهن حاضر شود در حالی که معنای حرفی استقلالی نیست لذا اخطاری بودن معانی حرفیه صحیح نیست. معانی حرفیه ایجاد هم نیست چون ایجاد بودن مساوق با این است که حروف تا قبل از استعمال هیچ معنایی نداشته باشند، بنابراین معانی حرفیه حکایاتی هستند، ملاک حکایت‌گری این است که معنی یک نحوه ثبوتی در عالم مفهوم داشته باشد، معنای حرفی واجد این ملاک می‌باشد و یک نحوه ثبوتی در عالم مفهوم دارد هرچند ثبوتش استقلالی نیست، لذا مرحوم آقای خویی تأکید می‌کند این چنین نیست که اگر معنی اخطاری نباشد لزوماً باید ایجاد باشد بلکه ما می‌گوییم معنای حرفی نه ایجاد است و نه اخطاری بلکه حکایاتی است. معانی حرفیه در قسم دوم حروف هم (حروف نداء و امثال آن که بر مرکبات تامه داخل می‌شوند) برای ابراز یک امر نفسانی وضع شده‌اند بدون آنکه قصد حکایت در کار باشد.^۱

بحث جلسه آینده: در مورد نظریه پنجم (نظریه محقق خویی) دو مطلب باقی مانده که انشاء الله آن را در جلسه آینده ذکر خواهیم کرد؛ یکی علل اختیار این قول از طرف مرحوم آقای خویی، دوم تفاوت نظریه ایشان با نظر اعلام ثلاثه (محقق نائینی، محقق اصفهانی و محقق عراقی).

«والحمد لله رب العالمین»

^۱ اجود التقريرات، ج ۱، ص ۱۸ و ۱۹؛ محاضرات، ج ۱، ص ۹۰-۸۳.